

# نوشتن شکلی از زندگی است

۷۴۳

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.  
الف پنجشنبه هر هفته در [gerishna.com](http://gerishna.com) منتشر می شود.  
الف شماره ۷۴۳ همزمان با جلسه ۸۴۲ انجمن منتشر شد.  
این شماره الف ۱۳۹۴/۴/۲۵ در گراش منتشر شده است.  
آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، رضا شیروان، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان  
اعضای بیست و نهمین دوره گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.  
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است

از رو‌صندلی پا‌شدم، شات‌گان‌ام رو‌برداشتم گذاشتم رو‌شقیقه‌ی خودم که هنوز رو‌صندلی نشسته بودم. ماشه رو‌کشیدم. مغزم متلاشی شد. کیف کردم. بدی‌ش می‌دونم [می‌دونی] چی بود فقط؟ یادم نبود تخت با‌صندلی‌م یه متر هم فاصله نداره. همین‌طور که پشت‌صندلی ایستاده بودم و به شقیقه‌ی خودم که رو‌صندلی نشسته بودم شلیک می‌کردم، یادم افتاد. واسه همین خونم پاشید رو‌خودم که همون لحظه رو‌تخت دراز کشیده بودم. کاش بودم [بودی] می‌دیدم [می‌دیدی] چه‌گندی بالا اومد. مامان به‌ثانیه‌نکشیده، سر رسید. به‌من که داشتم ایستاده کتاب می‌خوندم نگاه کرد و از شلختگی اتاق نالید. چرا ندید من همون لحظه داشتم قفسه رو‌گردگیری می‌کردم؟ مامان همیشه اون «من» رو‌می‌بینه که کتاب دست‌شه. نامردیه بقیه‌ی من‌هام رو‌نمی‌بینه. بدون این‌که از رو‌تخت بلند شم تو اتاق راه رفتم و دنبال پوک‌ه‌گشتم تو بازار شام. داداش رسید و ضمن گفتن «کی این دختر یاد می‌گیره قبل ترک اتاق‌ش، چراغارو خاموش کنه؟» چراغارو خاموش کرد و اتاق رو‌ترک کرد. حالا من کجام به‌نظرم [به‌نظرت]؟ گم شدم لابد

عارفه رسولی نژاد

[chistafar.wordpress.com](http://chistafar.wordpress.com)

هر چند می گرفت کمی راحتی اش را  
پوشید باز پیرهن قیمتی اش را

چرخی زد و به پیچ و خم خود نگاه کرد  
تا بید کرد آینه، خوش قامتی اش را

خندید توی آینه، چشمک زد و نشست  
از یاد برد علت ناراحتی اش را

«نه! خوب نیست! کج شده انگار...» پاک کرد  
از نو کشید خط لب صورتی اش را

وسواس گونه دسته‌ی مو را کنار زد  
تغییر داد جای گل زینتی اش را

ساعت نه و سی و... نه! ده و خورده‌ای و باز  
انداخت دوش عقربه، بی دقتی اش را

با خود نشست حرف زد و در خیال دید  
تو آمدی دوباره که خوش صحبتی اش را...  
.

تو آمدی دوباره که از نو غزل کنی  
این بیت‌های مضطرب خط خطی اش را  
.

تو نیستی و ساعت بی رحم، تیک تاک  
هی زخم می زند تن بی طاقتی اش را  
.

با دستمال روی لب اش بی امان کشید  
تا محو کرد خط لب لعنتی اش را

موهایش را به دور سرش سفت و سخت بست  
پوشید باز پیرهن راحتی اش را....

مریم انصاری

۹۴/۳/۶

چشم هایت را باز می کنی  
 تا خالِ روی گونه اش را ببینی  
 اما می فهمی  
 خالِ روی گونه اش مدت ها پیش رفته است  
 و چشمانِ تو  
 خیلی قبل تر

متین محسن پور

## Survivor

Someone lives in my house

At night he opens the refrigerator  
inhaling the summer's coriander

On Radio Kashmir he hears announced  
all search has been abandoned  
for last year's climbers  
on Nanga Parbat

My house breaks  
with the sympathy of neighbors

This is his moment

in my room  
he sits at the table  
practices my signature answers my mail

He wears the cardigan  
my mother knit for my return

The mirror gives up  
my face to him

He calls to my mother in my voice

She turns

He is breathless to tell her tales  
in which I was never found

Agha Shahid Ali



## بازمانده

یک نفر در خانه‌ام زندگی می‌کند

شب‌ها یخچال را باز می‌کند  
و گشنیز تابستانه را می‌بوید

در اعلان رادیو کشمیر می‌شنود  
که جستجوها برای کوه‌نوردان سال قبل  
در نانگا پربت  
رها شده است

خانه‌ام می‌شکند  
با هم‌دردی همسایگان

این لحظه‌ی اوست

در اتاق من  
او پشت میز می‌نشیند  
امضایم را تمرین می‌کند به‌نامه‌ها جواب می‌دهد

ژاکتی را می‌پوشد  
که مادرم برای بازگشت‌ام دوخته

آینه می‌بخشد  
چهره‌ام را به او

با صدای من مادرم را می‌خواند

مادر برمی‌گردد

او مشتاق است که قصه‌هایی برایش بگوید  
که در آنها من هرگز پیدا نشدم

ترجمه: مسعود غفور

۵

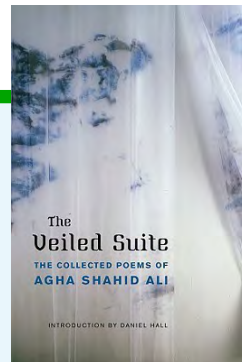
## درباره ترجمه

این چهارمین شعری است که از آقا شهید علی (۱۹۴۹ - ۲۰۰۱) شاعر مطرح هندی-آمریکایی، این بار از کتاب *The Veiled Suite: The Collected Poems of Agha Shahid Ali* (۲۰۰۹) می‌خوانیم. قبلا سه شعر «نوشت افزار»، «در موزه»، و «کارت پستالی از کشمیر» را خوانده بودیم. شهید علی در خانواده‌ای مسلمان در کشمیر بزرگ شد و سپس به آمریکا مهاجرت کرد.

دو نکته کوتاه درباره‌ی زبان چندپهلوی شعر: در بند دوم، *inhaling* را می‌توان به دو شکل خواند: یکی همین خوانشی که من ترجیح دادم، و یکی به این مفهوم که «چون بوی گشنیز تابستانه به مشام‌اش می‌رسد، شب‌ها یخچال را باز می‌کند». همین مساله در مورد کلمه *breathless* هم وجود دارد، به طوری که ابتدا می‌خواستیم آن را به «از نفس افتاده» و «بی‌صبر» ترجمه کنیم. چون این کلمه هر سه این معانی را با خود دارد، و تصویر کسی را به ذهن می‌آورد که به خاطر فعالیتی نفس‌اش گرفته است. و کلمه *call* هم همین‌طور. این کلمه هم معنای تلفن زدن را می‌دهد و هم معنای صدا زدن. اینجا چون در بند بعد کلمه‌ی *turn* آمده که معنای چرخیدن و برگشتن می‌دهد، نمی‌شد مفهوم تلفن زدن را در ترجمه جا داد.

در بندهای آخر، ضمیرهای *he* و *she* مثل همیشه مشکل سازند. یک بار مرجع ضمیر را جایگزین خود ضمیر کردم، و امیدوارم با توجه به مضمون شعر، برای خواننده شعر مشخص باشد که در دو سطر آخر، این مرد است که برای زن داستان تعریف می‌کند. هر انتخاب دیگری به ذهن‌ام رسید، اطناب داشت.

نانگا پربت هم با ۸۱۲۶ متر ارتفاع، نهمین قله مرتفع جهان واقع در کشمیر است.



مسعود غفوری

## دمی با عمو خسرو ، مرد عملگرایی از شوش



یکی از بدشانس‌ترین اتفاقات زندگی هر آدمی این است که در خیابان مولوی تهران به دنیا بیاید. جایی که فقر و نداری از یک طرف و دست‌وپنجه نرم کردن با معضل خانمان‌سوز اعتیاد از طرف دیگر، اتفاق

حتمی زندگی هرکسی است. در تقویم این هفته و به جهت وداع تلخ‌مان با برنامه‌ی شیرین «ماه غسل»، می‌خواهیم به قصه‌ی زندگی عزیزی بپردازیم که اگرچه در این محله به دنیا آمد اما نه فقیر بود و نه خدایی ناکرده معتاد. کسی که با الگوبرداری صحیح از بچه محل‌هایش، پله‌های هنر این مملکت را مثقال مثقال بالا کشید. او کسی نیست جز عمو‌ی نازنین سینمای ایران: خسرو شکیبایی

خسرو اولین کلاس‌های بازیگری را به‌طور «عملی» از بچه‌محل‌های خودش آموخت. در چهارده‌سالگی در زمانی که پدرش به‌خاطر سرطان از دنیا رفت (که حدس‌مان به دلیل جبر جغرافیایی موجود، از نوع سرطان ریه است)، اولین دیپلم افتخار این کلاس‌ها را از آن خود کرد. علاقه‌ی جدی او به بازیگری و دوبلوری در نوزده‌سالگی و پس از مواجهه با تغییر میمیک صورت و صدای هم‌سن و سال‌هایش شکل گرفت. چند سال بعد با بازی در نمایش «بیا تا گل برفشانیم» تجدید خاطره‌ای کرد با خاطره‌گویی بزرگان محله از سفرشان به افغانستان و دیدن دکوپاژ زمین‌های حاصل‌خیز آن‌جا. خاطراتی که کلاً محال بود یادشان برود.

در خاطرات منتشر نشده‌ی خسرو آمده است که او علاقه‌ی عجیبی به اسطوره‌ی دروازبانی ایران، ناصر حجازی داشت. از ناصر خان به عنوان کسی که خیلی توپ می‌گرفت یاد می‌شود. و این شد که خسرو در ساعات اوج مصرف در سال ۱۳۷۳ با بازی در فیلم «درد مشترک» ابراز علاقه‌ی خودش را به وی نشان

داد. نکته‌ی دیگر در مورد این زوج هنری-ورزشی - که پوز بیژن و منیژه را به خاک مالیده بودند- این است که اساساً دلیل نام‌گذاری خیابان ناصرخسرو تهران هم به پاس حضور مداوم این دو عزیز به جهت خرید روزانه دارو و اصلاح الگوی مصرف خود بود.

خسرو که از «خط قرمز» در سال ۱۳۶۱ عبور کرده بود، به «رابطه» و «زندگی» با «سارا» و «پری» که دو «خواهران غریب» بودند، پرداخت. این «میکس» «عاشقانه»ی او با این دو و تلاش‌اش برای آوردن «صبحانه‌ای برای دو نفر» نتیجه نداد. «عشق شیشه‌ای» او با آن دو زمانی شکست که «دختردایی گمشده» اش آن‌ها را حین خوردن «سالاد فصل» گیر آورده بود. او ادعا کرد که «روزی روزگاری» و در «شب»ی با دو صندلی «در کنار هم» در «اتوبوس شب»، «یک‌بار برای همیشه» به «سرزمین خورشید» رفته‌اند و قرار بود که آنجا با هم «ازدواج صورتی» کنند. اما خسرو گفته است که «امروز نه فردا» در دریاچه «هامون» با دادن «کاکتوس»ی از تو خواستگاری می‌کنم و در «خانه سبز»ی در آن حوالی «میراث مشترک»ی به ارمان می‌آوریم.

اما فردای آن‌روز دختردایی مربوطه گم می‌شود و «دل شکسته» و «حیران» از آن «آشپانه‌ای برای زندگی» که خسرو ساخته بود به «جست‌جو در جزیره» در پی یافتن خسرو می‌رود. او ابتدا گمان می‌کرد که خسرو مخالف ازدواج فامیلی است و حرف‌های این «ابلیس» «روانی» «بلوف»ی بیش نبوده که باعث شده تنه‌ایش بگذارد؛ در حالی که خسرو بیچاره با «دست‌های خالی» و فقط با یک «تفنگ سر پر» برای تدارک شام عروسی به «شکار» «دایناسور» رفته بود.

تقویم را درحالی با دکلمه‌ی «آفتاب می‌شود» خسرو شکیبایی و شعری از فروغ فرخزاد به پایان می‌بریم که به قول اهالی سینما: هنوز یادمان نرفته که ۲۸ تیر ۱۳۸۷ سینمای ایران بی‌عمو شد.



## گلدانی برای کاشتن همه چیز و تو

که معرفه اش می کند در انتقال معنا موفق تر بود.» حبیبه بخشی با این حرف چندان موافق نیست: «به نظر من استخوان‌هایم که خودش معرفه است و گلدانی که نکره هست اومده بهتره چون این جوری وقتی در هم و با هم شکل بگیره معنا پیدا می‌کنه»

محمد خواجه‌پور در امتداد بحث‌های جلسه این سوال را مطرح کرد: «آیا به جز تم عاشقانه می‌شه تم مادر و حاملگی را در شهر دید؟» حبیبه بخشی این بار موافق است: «هر چند من در ابتدا تم عاشقانه را گرفتم ولی شکل گرفتن استخوان‌ها و به دنیا اومدن و رشد کردن همه از عناصری ست که به تم مادر و حاملگی میشه ارجاع داد.»

علی اکبر در نگاهی انتقادی به شعر می‌گوید: «به نظر من شعر تو سطر چهارم تمام شده و سطرهای بعدی اضافه است و یه جور اطنابه. حروف ربط اول سطرها هم از شعریت شعر کاسته و بیشتر اونها حذف بشن بهتره.» او درباره مفهوم شعر می‌گوید: «به غیر از مفهوم مادری که در کلمه گلدان نهفته است، من گلدان را نماد زمین فرض کردم. ظاهراً شاعر گلدان را به مفهوم قبر گرفته و اشاره می‌کند که بعد از مدتی ساختمان‌هایی روی همین قبر ساخته می‌شوند، چیزی که به نظر شاعر مخاطبش خواستار آسمانی شدن و پیشرفت است. (یه نوع ایرونی هم اینجا هست.) و شاعر به طنز در آورده که همین قد کشیدن برجها هم روی قبرم راز ماندگاری اش است! فکر می‌کنم شاعر با ایرونی خاصی خواسته فاصله ذهنی دو نفر رومانتیک و ماتریالیست را نشان بدهد.»

رحمانیان به حرف اول اش برمی‌گردد و می‌گوید: «اون گلدونه می‌تونه نماد ذهن فرد مقابل رابطه باشه. برا همین گفتم معرفه باشه بهتره و در بقیه سطرهای شعر همخوانی بیشتری ایجاد می‌کنه.» خواجه‌پور هم خوانش غالب را

ابوالحسن محمودی، محمد خواجه‌پور، مهدی فتاحی، محمود غفوری، فاطمه یوسفی حاضرین این هفته بودند. تازگی مد شده اعضا تا پشت در انجمن میان و حضور خودشونو اعلام می‌کنن و بعد غیبشون می‌زنه. حالا نمی‌خوام اسم ببرم ولی اول اسم یکیشون میم یا یکی دیگه فا و یکی دیگه شون ح هستش.

شعر سحرالسادات حدیقه نقد شد. شعر درباره ادامه زندگی در تو و ذهن توی شعری است و عشق به او. شعر، شعری ساده و روان بود. هر چند با کمی تعمیق می‌شد خوانش‌های دیگری نیز از شعر داشت.

شعر مهدی فتاحی نقد شد. قالب شعر چهارپاره بود و کلمه «چو» در پاره آخر شعر ضربه شعر را گرفته است، می‌شد به جای چو کلمه دیگری بیاید که عدم قطعیت را به قطعیت تبدیل کند.

شعرو گرافی مینیمال فاطمه آبازیان نقد شد. خواجه‌پور پیشنهاد داد که دنیا را به صورت قفس باشد و پرنده بالا نوشته می‌شد؛ و یا نوشته از بالا به پایین از سفید به مشکی طیفی را تشکیل دهد.

نقدهای روز جمعه در واتساپ با یک اشاره کوتاه از دکتر رحمانیان آغاز و پایان می‌گیرد: «بیچاره سمندریان به چه حدی در تقویم تقلیل داده شده. اون قسمت مارکسیست بودنش بخاطر اسم استادهاش دوست داشتنی بود. انشالله بیوگرافی خودتون.» و یک پیش‌نهاد «سمندر در اساطیر به موجودی آتشیوار گفته می‌شه که اگه از آتش بیرون بیاد می‌میره. از این خاصیتش در جهت تکوین شخصیت استاد می‌تونستین بهره ببرین.»

حوریه رحمانیان آغازگر گفتگو در مورد شعر خانم حدیقه هم است: «به نظرم اگه سحر به جای «گلدانی» که نکره است می‌نوشت «گلدان»





## گلدانی برای کاشتن همه چیز و تو

هستش.»

بعد از یک نقد کوتاه از نگاه مذهبی که بیشتر معطوف به شعر بود خانم آبازیان درباره کار این هفته می‌گوید: «به شعر کاری ندارم چون معمولا اتفاق‌هایی که تو شعر می‌فته قرار نیست واقعیت محض باشه و خب این حق رو هم هم می‌دم که چون کاریک کار مذهبی است ذهن به این سمت بره. با آقای فقیهی موافقم هیچ حرکت خوف انگیزی نداشت اثر فقط سیاهی دایره که دنیا و گردی زمین بود که خب اونم قبل از خوف، عزا رو می‌آره به ذهن. می‌شد مصراع دوم رو کلمات یا حتا حروف پراکنده و به هم ریخته کار کرد.»

و در نهایت درباره انتخاب شعر می‌گوید: «شعر جزو شعرهایی بود که باید کار می‌کردم تا نچسبه به ذهنم و اذیت شم حالا خوب یا بد خب این شاید باعث اشتباهم می‌شه اغلب.»

همین خوانش عاشقانه و کاشته شدن در ذهن دیگری می‌داند.

صحبت درباره چارپاره مهدی فتاحی شامل یک شوخی از نصرالله نادرپور بود: «خیلی جالب بود. ولی من متوجه نشدم بعد از اینکه از شهر خود جدا شده، چرا گرد» کویت» دنبالش می‌گشتی؟ شاید اومده باشه دبی. تازه شم اگه میدونی رفته کویت خب چرا داخل کویت دنبالش نگشتی. درضمن من نقشه کویت رو نگاه کردم، همچین گرد گرد هم نبود. آقا دوباره تجدید نظر کن داداش.»

بعد از کمی بحث در راستای و پهنای توافق هسته‌ای نوبت به شعروگرافی خانم آبازیان رسید. اسماعیل فقیهی منتقد اول بود: «من طرفدار کارهای مینیمال هستم اما این شعروگرافی از بس مینیمال شده دیگه اصلا جزو شعروگرافی حساب نمی‌شه. اونقدر خلاصه شده که تنها عنصری که تو چشم میخوره امضای پدید آورنده ی «اثر!»



آوِ لِه شَلِن

